

در شکایت از روزگار

آنقدر بار کدو دت بدلم جمع شده
لذک افگان دم دروازه هستی گیرم
لذک افگان دم دروازه هستی گیرم
که اگر پایم ازین پیچ و خم آید بیرون
لذک افگان دم دروازه هستی گیرم
لذک افگان دم دروازه هستی گیرم
(مسیح کاشی)

پیش ازین برد تگان افسوس میخوردند خلق

میخوردند افسوس در ایام ما بر زندگان
بر زندگان (صائب تبریزی)

زاشک و آهای دل بی صبر و شکون شکوه مکن
داشت کی ملک وفا آب و هوائی به ازای
(یغمای چندقی)

جهان چیست هاتم سرائی دو رو نشته دو سه هاتمی دو برو
چگر پاره ای چند بر خوان او چگر خواره ای چند مهمان او
(قادری هندی)

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیای شادمانه
(شهید بلاغی)

هر که را بینی بدرد خویشن افتاده است از که جو بدن سخنه در مان خود در مانده ای
(صائب تبریزی)

خون میخورد چو تیغ درین دور هر که او یک رو و یک زبان بود از باک گوهری
مانند شاه هر که دو رویست و صد زبان بر فرق خویش جای دهندهش بسروی
(ابن بیعنی)

دوری است که گر جاهم و بی باک افتی
گر همچو کمان کجی زدست ندهند ور راست روی چو تیر بر خاک افتی
(قانعی اصفهانی)

به خرابی من ای ساقی دوران آخر آنقدر سعی نمودی که خرا بم کردی
()

بخش چهل و نهم

یک بلا ده گردد و ده صد شود
چون بد آید هرچه آید به شود
آتش از گرمی فند مهر از فروع
به لوانی را بغلطاند خسی
کور گردد چشم عقل کنج-کاو
فلسفه باطل شود منطق دروغ
پشه ای غالب شود بر کرگسی
 بشکند گردونه ای را شاخ گاو
(وثوق الدوله)

میرزا

پنجمین پنجه اشم

در شکایت از چرخ و فلت

یک عمر ما بکام فلت گشته‌ایم و او یک لحظه‌ای نند که بگردد بکام ما
(محمود مرزا فاجوار)

چون گزنه کاری که هر ساعت ازو عضوی درند
چرخ سنگین دل کند هر دم زمان یاری جدا
(مائب تهریزی)

گردون ذیم آنکه بیانی بخواب ما اول ربود خواب ز چشم پر آب ما
(سعادت اصفهانی)

بزرگان را فلت محتاج خردان می‌کند ورنه
چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را
(میرزا جان سهانی اصفهانی)

سپهر همایه باز بچه خود کرده پنداری که باز از گریه‌ام در خنده دارد تو شخندیرا
(مختشم کاشی)

دو باه فلت کجی ذ خرچنگ گرفت هر لحظه بخود مرفت و دو صدر نک گرفت
دف داده به زرآفه‌ونی بر لب خرس اشتر پی رقص آمد و خرچنگ گرفت
(میون الاسلام بهبهانی)

چشم همت داشتن از سفره گردون غلط نان خشکی دارد آنهم صحیح هست و شام نیست
(نصرت)

کام بخشی های گردون نیست جز داد و ستد
تا لب نانی عصا فرمود دندان را گرفت
(کلیم کاشی)

سپهر مردم دوزرا کند خریداری بخیل سوی میانعی رود که ارزانست
(ناظم هروی)

بخش پنجم

کس از این ویرانه‌ده بکدانه حاصل بر نداشت

هر که آمد پاره‌ای تنعم هوس پاشید و رفت

(صادق دست غیب شیرازی) ۲۶ ۲۷ ۲۸

بر هر کسی که مینگرم در شکایت است در حیر تم که گردش گردون بکام کیست

(طاییر شیرازی) ۲۹ ۳۰ ۳۱

خلق جهان تمام گرفتار مختلط است در حیر تم که راحت دنیا برای کیست

(آذری یگدالی) ۳۲ ۳۳ ۳۴

با که گردون ساز گاری کرد تابا ما کند بر مراد دانه هر گز آسیا گردیده است

(کلیم کاشی) ۳۵ ۳۶ ۳۷

کرمه عیاد نماید فلکت شاد مشو

که شر خشم است درین نعل که وارون زده است

(ملازمانی یزدی) ۳۸ ۳۹ ۴۰

منم که روز ازل از من آسمان و زمین محبت پدری هر مادری برد است

(طبیب اصفهانی) ۴۱ ۴۲ ۴۳

فلک بو قلمون رنگ فکنده است مرا

بدیاری که سک و گرگ و شبان هرسه بکیست

(میرزا مهدی عالی) ۴۴ ۴۵ ۴۶

نکرد گریه ها در دل فلک تائیر گناه تنهم چه باشد زمین چو قابل نیست

(صائب تبریزی) ۴۷ ۴۸ ۴۹

بر فرد فرد دفتر املاک مارها گشته هم حرف هم وحدیث و فاند است

(صائب تبریزی) ۵۰ ۵۱ ۵۲

در دل من از حدو اندازه در گذشت

پا بهم زدست واقعه در قبر غم گرفت

بر روی من چو بر جگر من نمایند آب

هر شب ز دور چرخ بلاعی د گر رسید

خواب و خورم نماندو گرفته گویم

اشکم به قعر سینه ماهی فرو رسید

آهن ز روی آینه ها در گذشت

در شکایت از چرخ و فلک

در بر گرفت جان مرا تیر غم چشاند پیکان بجان رسید و ز جان تا پر گندشت
نامه ۱۳۷۴
هـ کسی گویند از دنوبتی در آسیا آسمان چون تو بت مارا فراموش کرد هـ است
(صائب تبریزی)

عالی دیگر بدهست آور که در زیر فلک گر هزار ان سال میمانی همین روز و شبست
(صائب تبریزی)

من کاسه سر نگون و فلک کاسه سر نگون در خیر نه مخالفت اندر میانه چوست ؟
ای خضر غیر داغ عرب زان و دوستان
حاصیل تور ارزند گی جاو دانه چوست ؟
چون هر چه میر سد بتو از کرده های تست
(صائب قمی تبریزی)

مرا هوز که خواهی کباب شدای چرخ سیند شوش من آتش بعجر اندازد
(صائب تبریزی)

هر سملک فتنه ای که ره اشدز دست چرخ او چرا بکنج قفس بال من شکست ؟
(اوحدی بکتا)
چون فلک خواهد غمی از جان ناشام برد

آورد پیشم غمی دا کآنم از بادم برد
(طوفی تبریزی)

بوداز دود آدم امدار گردش گردون ز آه مافظک چون آسیای بادم بگردد
(غیاتی ح او ای)

فلک خرابه مارا از آن کند تعمیر که آشیانه صد جنده را خراب کند
(کلیم کاشی)

از چرخ بی مروت حاجت رو ا نگردد تا آب رو نریزی این آسیا نگردد
(غنی کشمیری)

با همه کجرو شی ای فلک کج رفتار مینتوان رفت بکامدل ما گامی چند
(دوشن اصفهانی)

هز ار دل شکنند تا یکی بدهست آرد فلک طبیعت شاگرد شیشه گر دارد
(امیر همایون اسفار اینی)

این چرخ که خالی از مروت باشد تائب منش چگونه البت باشد

بخش پنجم‌اهم

بکبار بکام ما نگردید فلان حرفیست که آسیا بنویت بپاشد
 (تاپ کرمانی) ۲۰۷

همه درهای خشنودی برویم بست و خرسندم
 که یک در نیست دیگر تا برویم آسمان بندد
 (شیدای اصفهانی) ۲۰۸

ملک بسیار گردید و نشد کام کسی حاصل کلستان میشود عالم اکریک لحظه برگرد
 (غافل) ۲۰۹

فلان اگر بتن خود زده نمی‌وشید خدنه آه من از آسمان گذر می‌گرد
 () ۲۱۰

گره گشادز کارم که سخت ترینند جزاً این نبود فلان گرگره گشائی کرد
 (کلیم کاشی) ۲۱۱

چون نیست درین سراچه کون و فساد از گردش آسمان دلی خرم و شاد خوشوقت کسی که این دم از هاله رفت بد بخت کسی که ایندم از مادر زاد
 (مشرب عامری) ۲۱۲

گرذان نشناخت غدر ما درهی عیشه مکن ابله از کف کوهر نایاب را ارزان دهد
 (رها معموری) ۲۱۳

آسمان هر شب زده بوشت ز انجام ناسخر تا خدنه آه من بروی نگردد کار گر
 (دادشکوه قادری) ۲۱۴

فقان ز دست ستمهای گنبد دوار فقان ز سفلی و علموی و تایتو سیار چه اعتیاد براین اختران نامسعود از آن بهر زه شکایت نمی‌کند احرار حلقه مدار که با کسی بفسون مهر بان نگردد مدار
 (عسجدی، روزی) ۲۱۵

دیدی که پهنه نگهدا فلان در بخت بکار ناپرداز برون ز دستم آن طرفه نگار چون گردش چرخ برخلاف دل ماست یارب تو بکیر داد ما زین غدار
 (محسن شمس مملک آرا) ۲۱۶

آسمان چند هر اشیشه دل میشکنی شرمی آخره مگر تمنا کوتاه می‌باشد
 (یغمای چند قی) ۲۱۷

در شکایت از چرخ و گلک

مینماید که جفای خلک از دامن من دست کوته نگند تا زگند پیشادم
(سعدی) 韩游吟

فریاد و فغان ذین فلک خون آشام کن صبح نشاط او دمد ماتم شام
هر بیرهنه که صبح ہو شد بینی آغشته بخون بیگناهی هر شام
(شیخ ذوالنون ذو بیشی) بین کلا یعنی

شد بکام عالم و هر گز بکام مانشد مابینهای فلک گویا که سنث اند اختیم
(میرزا خصی) 拜爾

دوست بگینست و آسمان بگوینم در تعب از دست آسمان و زمینم
(زمان بعثتیواری)

فریب مهر بانی خود ده از گردون نهادنستم
که در دل بشکند خاری که بیرون آرد از یا بهم
بیرون آید
(صائب تبریزی)

دارم ذ ج-فای فلک آینه گون پرآه دلی که سنک ازو گرددخون
روزی بهزار غم بشب می‌آرم تا خود فلک از پردمه آردپرون
()

دارم ذ عتاب فلک بوقلمون وز گردش روز گارخس برو در دون
چشمی چو کناره صراحی همه اشک جانی چو میانه پیاله همه خون
(خط فرا فرمودی)

می‌کند پهلو و تهی از پسوند آسمان در بغل هر گز نگیرد تیر بی بر را کمان () ۴۵ ۴۶

فلمک تاچنده مرغان دگردا آشیان بندی بشاخ کل مراده رشته ای آخر زیبا و اکن
(یغماهی جندقی) ☆☆☆

گردش چرخ بدو تیک زهم نشناشد آسیا تفرقه از هم نمکنند گندم و جو
(صاحب تبریزی)

بغش پنجاهم

آنچنان گشت بریشان دل صد باره من که مراجعت کند زلف بریشان کسی
(صاحب ثبویت) ۴۷۶

گوالم گر نیستی خارم چراهی ؟ فلک در قمهد آزارم چراهی ؟
میان بار سر بارم چراهی ؟ ته که باریز دوشم برنداری
(بابا طاهر عربیان) ۴۷۷

آسمان در کشتن عمرم کند دائم دوکار
گایه شادی بادبانی وقت انده لذگری

مگر بخندم کآن بهر عمریست گوید زهر خند
ور بگریم کآن بهر روزیست گوید خون گری
(انوری ایوردی) ۴۷۸

غیراز آزار دل اهل هنر در همه عمر من از این چوش ستم پیشه ندیدم هنری
(فروغ شیرازی) ۴۷۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ درشکایت از بخت

گیرم زهر پاره کنی شمس و قمر را
با منکر اکسپر و دگر خارق عادت
کهود که رساند ز من این طرفه خبر را
کلین بخت چه باشد که اگر روی نماید
دارای جهانی بکند سفلة خسر را
نماید آنرا که نداند صفت زیر و زبر را
بخست که بر صدر دیگران بدهد جای
بخست که منشور فصاحت بفرستد هر ابکم گنگی و هر آن اخچس کر را
(معین الاسلام بهبهانی)

نه مورش خاید از سخنی نه مرغش چوند از تلمعی
نی بیهم نز جنس هیچ خرمن دانه خود را
(اظهیری ایشاپوری)

هر کس قسمتی زین کار که دادند چون محمل
مقرر شد نصیب بخت ما را نیز خواب ما
(میر مشتاق اصفهانی)

از کاه کهور را بگریزد ز بخت ما خنجر بجای برک برآرد درخت ما
(وحشی بافقی)

افوس که تا بوی گلی بود گلزار صیاد نیاویخت ز گلین قفس ما
(غیرت اصفهانی)

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما آنهم خلید در جگر لخت لخت ما
(جمیله اصفهانی)

بیکسانیم گذاری بسر ما که کند مگر از گریه کهی بگذرد آب از سر ما
نشئه از باده ندیدیم و طرب از هستی خاک محنت زده ای بود گل ساغر ما
(کلبم کاشی)

بخش پنجم و پنجم

یا نیست شادی در جهان یا خود نصیب مانشد

هر گز ندیدم شادمان این خاطر افسرده را

(بسمل شیرازی) ۴۸۷

بر فلمک هر شب رسانم برق آه خویشا را

(اهمی ترشیزی) ۴۸۸

ز دست طالع بد صیر و بیم شهر بشهر چو بد قمار که تغییر میدهد جارا

(ملا اوچی نظری) ۴۸۹

که میباشد بسر وقت دل ماجز پر یشانی؟ که میپرسد بغیر از سیل را مخانه مارا

(صاحب تبریزی) —

دست کو تاه من و دامن او هیمه است

(صاحب تبریزی) —

در یقین را چه شناصد صدق که چیست سهل است اگر سپهر نداند بهما مران

(صاحب تبریزی) ۴۹۰

هر شاخی که بنشتم پری بشکست صیادم بکام دل نکردم گرم هر گز آشیانی را

(والی کردستانی) ۴۹۱

خانه دنیا خراب و عاقبت معهود نیست چند طالع بوده ام اینجا خراب آنجا خراب

() ۴۹۲

سبحان الله من و توای در خوشاب بیوسته مخالف فیم اندر هر باب

من بخت تو ام که هیچ خوابم نبرد تو بخت منی که بر تعیزی از خواب

(جلال الدین مولوی) ۴۹۳

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسمی دارم چو جان معذون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

(میر باقر اشراف اصفهانی) —

از خدا بر گشته گمان را کار چندان سخت نیست

سخت کار ما بود کفر ها خدا بر گشته است

(میر باقر اشراف اصفهانی) ۴۹۴

در شکایت از بخت

مستوفی دیوان قضا روز نخست مجموعه شادی والم گرد درست
شادی بتمام مردمان قسمت کرد غم باقی ماند گفت کاین قسمت نست
دستم تهی کنار تهی دائم تهیست با و سرم تهی و دلم در میان پراست
(جذابی افشار) *

دارا شکسته کی بنها دست رسیده است چندان شکسته ایم که نتوان دگر شکست
دارا شکسته کی بنها دست رسیده است چندان شکسته ایم که نتوان دگر شکست
(کاظم) *

نه صبرونه قرار نه امید وصل یار چون من کسی بکامدل روزگار نیست
(عزتی شیرازی) *

گر یار مرا بر من مسکین نظری نیست مارا گنه از بخت خودست از دگری نیست
گفتی بس هر تبر گشی روشنی هست چونست که هر گز شب مارا سحری نیست
(کمال خجندی) *

بخت اگر بد گندم فاش نگویم بکسی که ز بد بختیم این بجهت بمن بد گرد است
(بی ریا) *

بخت وارون دوست دشمن یار یار دیگر است رفت آنروزی که دیدی روزگار دیگر است
(خان احمد گیلانی) *

نم یکنفس خوش که تلافس نکند بخت بد گرچه بخواست خبردار منست
(کلیم کاشی) *

غم بهر جا که رو دسر زده آید بدلم چکشم خانه من بر سر راه افتادست
(میر سنجر کاشی) *

سیاه بختی ما بین که هر چه یار گره کشود از سر گیسو با بر وان پیوست
(ذوقی اصفهانی) *

ای غم چرادمی ذ دلم پا نمیکشی گر خود فراختنای جهان بر تو ندیک نیست
(خسروی فاقه‌وار) *

بخش بمحاجه و پیکم

در خور یاد آوردی مارا ز عمر پر ملال دوره پوش از تولد بود کانهم باد نیست
 (فروغ شبرا ذی) ☆☆☆

فتادم از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بداندیش در قفاي منست
 (حاتم کاشی) ☆☆☆

گفتی شبی چو شمع ایز مت قدم نهم این بخت روزی من حضرت نصیب نیست
 (نیاز جوشقانی) ☆☆☆

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کو تنهاه نیست
 (حافظ) ☆☆☆

روزگار اندر کمین بخت ماست دزد دائم در بی خوابیده است
 (طالب کلیم) ☆☆☆

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید فغان که بخت من از خواب بر نمی آید
 (حافظ)

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد خون شده دلم ز دردو بد رمان نمیرسد
 چون خالک راه بست شدم همچو بادو باز تا آبرو نمی رودم نان نمیرسد
 (حافظ) ☆☆☆

همه از دست غیر ناله کنند سعدی از دست خویشتن فریاد
 (سعدی)

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم میگویم از دور دعا گر بر سانند
 (سعدی)

اگر این داغ چکر سوز که در جان منست بر دل کودنهی سنک بفریاد آید
 (سعدی)

اگر بهر سرمیت هنر دو صد باشد هنر یکار نماید چو بخت بد باشد
 (سعدی) ☆☆☆

بگردخاطرم ای خوشدلی چه میگردد؟ کدام روز مرا با تو آشنایی بود؟
 (ضمیری اصفهانی) ☆☆☆

اگر درد دلم قسمت توان کرد نهاند در جهان یک جان بیدرد
 (فخر گرگانی) ☆☆☆

در شکایت از بخت

قسمت این بود که کامم ز تو حاصل نشود

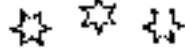
و رته زین بیش شب و روز دعائتوان کرد

(میر راصفه‌انی)



منجهم کو کب بخت‌مرا از برج‌پیرون کن
که من کم طلائم ترسم ز آهم آسمان سوزد

()



نه شمع خانقه و نه چراغ مدرسه ام مرا زمانه برای چکار می‌سوزد

به بخت لاله مگر زاده روزگار مرا که بی فتیله دل داغدار می‌سوزد

(معید حکیم)



غم بیعد و درد پیشمار و من فرد یارب چکنم که صبر قتوانم کرد

یا درد باندازه درمان بفرست یا حوصله‌ای بدء باندازه درد

(میر مشتاق اصفهانی)



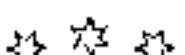
چرا ای هر ک ننمایی شتابی ؟ مگر یک عمرهم جان می‌توان کند

(فروغ شیرازی)



من بوردن راضی و پیشم نمی‌آید اجل بخت بدین کراجل هم ناز می‌باشد کشید

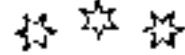
()



بهل تا خوش بحال خود دلی خالی کند گردون

سیه بختی چو من نادر بچنک روزگار افتاد

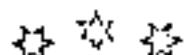
()



شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید

ز ناله ام دل کوه آنچنان بدرد آمد که من خوش شدم او هنوز مینالید

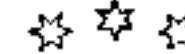
(خضری‌لاری)



حدیث وصل از آن برای نمی‌آرم که می‌ترسم

ز بهر کینه ام کاری بدست روزگار افتاد

(اختی بزدی)



شمعیم و خوانده‌ایم خطسرنوشت خوبش هارا برای سوز و گداز آفریده‌اند

(زیب النساء)



بخش پنجم و پنجم

تا بپای دار آمد از پیم شیون کنان هیچ جادر حق ماز نجیر کو تاهی نکرد
*** (باقر خلیل کاشی)

نصیب ما بیجهان حسر است و ناکامی تو نیز اگر ندهی داد ما چه خواهد شد ؟
(وهی معیری) ***

آنچنان بیکس و خارم که دم کشته شدن غیر شمشیر کسدست بگردن نکند
() ***

هر پنه ای که بر سر داغ جگر نهم از سوز دل فتیله داغ دگر شود
(عزتی شیرازی) ***

صبح عید توره بختان را نباشد روشنی کسب اوراین روز از شام غریبان میکند
(مشهور اصفهانی) ***

هزار دام فکنندم بصید بخت و هموز بر هکنار من اقبال خوش گذر نکند
(محسن شمس ملک آرا) ***

پیداد کن که ناله اگر ناله منست از صد یکی بجانب گردون نمیرود
(ملا شافی تکلو) ***

این چه بختست که باهر که نهم چان بیان خصم چانم شود ارعیسی مریم باشد ؟
() ***

منشی لوح قضا قسمت ما غم بنوشت در ازل قصه همانست که تقدیر افتاد
(مستوره کردستانی) —————

نساج قضا بافت چو دیای وجودم در کار گه کن ز غم شتار زدو بود
یارب بچه طالع من دلداده بزادم کاین خاطر میزون ز غم هیچ نیاسود
(مستوره کردستانی) ***

بوستانه اهمه خرم شدو گلهای بشکفت گلشن ما به ما نگونه خزانست که بود
عید شد روزه گشای همه از نقل و نبید باز درخانه ما آن رمضان است که بود
(وصال شیرازی) —————

دوشکایت از بخت

نیارد سنك تاب قصهٔ ما با همه سختی دلی از سنك باید ساخت تر تا عال مادا ند
 (وصال شیرازی) ***

گر ز بیصری بگویم راز دل با سنك و روی
 دوی را تن آب گردد سنك را دل خون شود
 (سنائی غزاوی) ***

زمانه وصل ترا حد سبب مهیا ساخت ولی چسود که اقبالم اتفاق نکرد
 (وحشی یافقی) ***

دلدار اگر بدام خویشم فکند از نو نمکی بر دل دیشم فکند
 ترسم بغلط ربوده باشد دلرا بیند چو دل منست پیشم فکند
 (حالاتی تر کمان) ***

غايت ناکسيم بین که باين رسوانی اگر از يار بير سنك مرا نشناسند
 (میلی ترك) ***

جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد
 ز عقل مصلحت بین صد بیان دورم اندازد

نیم سنك فلاخن لیک دارم بخت ناسازی
 که بر گردد سر هر کس که گردم دورم اندازد
 (صائب تبریزی) ***

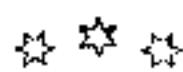
کی به کوشش میتوان شد از سیه روزی خلاص
 هیچ کس از سایه خود در دویدن نگذرد
 (هرام بیله تبریزی) ***

گر روم سوی بحر بر گردد
 آتش از بخ فسرده تر گردد
 سنك نایاب چون گهر گردد
 هردو گوشش بعکم کر گردد
 ذیر رانم روان چو خر گردد

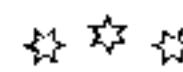
طالعی دارم آنکه از بی آب
 در بدوزخ شوم بی آتش
 ور ز کوه التماس سنك کنم
 ور سلامی برم بنزد کسی
 اسب تازی اگر سوار شوم

بخش پنجم و پنجم

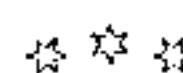
اینچنان حادثات پیش آید
با همه شکر نیز باید گفت
هر که را روزگار بر گردید
که مبادا ز بد بتر گردد
(اطفاله نیشا بوری)



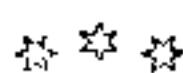
بر مراد خود نرفتم زیم گام از دست دل
همچو آن یعنی که عمری دست نابینا کشد
(تسلی شیرازی)



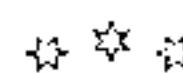
هجوم لشکر غم آنچنان بیادم داد
که کس ندیده و نشنیده و ندارد یاد
به دست بختی من تابحال مادر دهر
نرا ده است و نمیزایدو نخواهد زاد
()



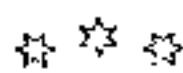
جهان بگشتم و در دا بهیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار
ز منجذیق فلمک سنه فتنه میبارد من ابله‌انه گریزم با آنکه حصار
(عرفی شیرازی)



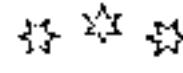
گناه بخت سیه بود و دست کوتاه ما و گرنه سلسله موی دوست بود در از
(معیظ قمی)



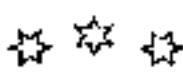
پشت و روی نامه ماهر در یک مضمون بود
روزمار ادیدی از شبهای تارما پرس
(صاحب تبریزی)



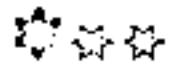
اگر طالبدام را داده حور آید و گر مریم بهنگام مکیدن زهر میریزد ز استانش
(عرفی شیرازی)



ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
باید بروون کشید از این ورطه رخت خویش
(حافظ)



ز تیره بختی من روزگار من شامیست
که روشنی نیز بر د بصد هزار چراغ
(حبیب بختیاری)



یک روز بکام دل تپیدیم بساط
یکشنب بمراد جان نکردیم نشاط
تفدیر بهر کسی تسبیبی دادست
و اجست نصیب مادر این کهنه رباط
(محسن شمس ملک آرا)



کو کب بخت مرد هیچ منجم اشناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
(حافظ)



در شکایت از بخت

تو خود سر و صل ما نداری من طالع بخت خویش داریم

(سعدی)

بخت این نکند با من کآن شاخ صنوبر را بنشینم و بنشانم گول بر سر شاشانم

(سعدی) ***

رزق دست و دهن ما ز سر خوان فلت

پشت دستیست که پیوسته بدنداش داریم

(صاحب تبریزی)

هیچ کس از بی سر انجامی نمی خواند هر را نامه ای در و خنده دیوار نسیان مانده ام

(صاحب تبریزی) ***

دست کوتاه ز دامان گول و پا در گل حال خار سر دیوار گلستان دارم

(صاحب تبریزی)

چون قلم شد تنک بر من از سیه کاری جهان

نیست جز یک پشت ناخن دستگاه خنده ام

(صاحب تبریزی) ***

ز سنگ سبزه بروید اگر خریف بگریم ز شاخ شعله بر آید اگر بهار بنالیم

بکوه سیل بر آید اگر بدشت بگریم ز دشت برق جهود گر بکوه سار بنالیم

(یغمای چند قی) ***

خار ترم که تازه ز باهم دروده اند محروم بومستانم و مردود آتشم

(فصیحی هروی)

نام ما مردود عالم روزی ما خون دل ما و غم گویا بیک طالع ز مادرزاده ایم

(فصیحی هروی) ***

کسی بطالع من بلطفی ندید و نبیند بگلشن و قفس و دام و آشیانه غریبیم

(عاشق اصفهانی) ***

نه شعله بر قی و نه باران سعادی در بادیه عشق چه بیقدر گیاهیم

(بسمل شیرازی) ***

نه سیم نه دل نه یار داریم بس ما بجهان چکمار داریم

(سنائی فراوی) ***

بهش پنجاه و پنجم

نه گول بفکر محبت نه با غبان عاشق درین چمن بچه امید آشیان بندیم
 () ***

هر گز لب من چاشنی خنده ندانست چون غنچه آفت زده نشکفشم و رفتم
 (باشای تبریزی) ***

فغان که نیست بکوی تو و بروی تو هر گز گذار سال بسال و نگاه ماه بماهم
 (صبوح اصفهانی) ***

منم آن درخت بی بر که شکست بار و بر گم
 با امید سایه هر کس که نشست دو پناهم
 (والله اصفهانی) ***

منم آن لا له که در دامن صحرای وجود داغها بر دل خونین بلا کش دارم
 (امیر فیروز کوهی) ***

هیچ از این خوبان گندم گون نصیب ما نشد
 ما سیه بختان مگر اولاد آدم نیستیم
 (ادهم تر کمان) ***

شد بکام عالم و یکدم بکام مانشد ماسیه بختان مگر فرزند آدم نیستیم
 (صباح خراسانی) ***

رشته ای نیست زاسباب چهان در دستم که با آن رشته دل خویش بدنیا بندم
 (طالب آملی) _____

بزم گردون چون چراغ عمر ما بی نور بود
 مویم دل بگداختیم و شمع آهی دیختیم
 (طالب آملی) ***

چون جام درین میکده از دست حریفان خون میخورم و زهره فریدندارم
 (کلپم کاشی) ***

نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم
 الهی بخت بر گردد از این طالع که من دارم
 () ***

از باغ و صل جانان هر بلبلی گلی چید بیچاره من تهی دست در پاشکست خارم
 (غبار همدانی) ***

دو شکایت از بخت

بکشید من و بخت و شادی و غم باهم
کردیم سفر به لک هستی ذ عدم
چون او سفران ذ نیمه ره بخت بخفت
شادی ره خود گرفت من ماندم و غم
()

۴۷۲

از کاسه شکسته نخورد صدای درست
احوال مامیرس که مادر شکسته ایم
(جلال اردستانی)

۴۷۳

ذ بخت بند نبود در زمانه مانندم
بی بخت خویش کهی گیریم و گهی خندهم
جهان بقصه و غم مایلم که بنداری
ز مردم از در طالع نبود مانندم
کسی ندید و نینه عمر خرسندم
دل از مصاحبت خویش نیز بر کندم
هزار چندان بر مرک آرزوی آب زلال
چنانکه تنه کند آرزوی آب زلال
(عبرت نایبی)

۴۷۴

خدمت نیست که گردون مراسپرد بغم
مرا او غمراهر گز جدا نداشت زهم
منم که از پس آیمار بهتر است مرا
اگر سلامت ماه است از او ندیدم نور
فلک برای من انبار مینهند بجفا
جهان برای من اندوه مینهند بسلم
(عادی شهریاری)

۴۷۵

نا مرک مگر که وقف زندانم
چندین چهارمی که من نه سندانم
در تف چه بری دلم نه پیکانم
پویه چه دهی که تما میدام
بس بس که فرو گستاخ تانم
ک آخر چه سزای بند سلطانم
نه رستم زالم و نه دستانم

۴۹۷

تا زاده ام ای شکفت معبوس
بر مغز من ای سیهر هر ساعت
در خون چه کشی تنم نه زوینم
حمله چکنی که کند شمشیرم
رو رو که بایستاد شب دیرم
سبحان الله مرا نگوید کس
از جمله من که کیم آخر

بخش پنجم و یکم

مرد سفر و عصا و انبات
در سفره آن و این بود نام
هر خیره همی نهند بهتانم
وز سایه خویشتن هراسانم
وین بیت همی چو حرز میخوانم
از هر خدا اگر مسلمانم
(مسعود مسلمان)

من اهل مراح و خیله وزیجم
از کوزه این و آن بود آبم
والله که چو گرک یوسفم والله
چون سایه شدم ضعیف در محنت
یوسته چو ابر و شمع میگریم
فریاد رسیدم ای مسلمانان

لهم

باورم نایدا ز این بخت که دارم هر گز لب خود کامروا بینم از آن کنج دهن
(مستوره کردستانی) ☆☆☆

نه بتهما تو گریزان ز منستی ای عمر آنچنانم که اجل هم نبود مایل من
(علیل) ☆☆☆

هر گز ندید گلشن عمرم شگفتگی یکسان همیشه بود خزان و بهار من
(حالی شیوازی) ☆☆☆

یاهن برای درد شدم خلق درجهان یا خلق گشته درد جهانی برای من
(محبت هندوستان) ☆☆☆

آن بخت کو که یک شب عیدی بکوی تو ماهی چو ابروی تو بینم بروی تو
(واقف خلخالی) ☆☆☆

باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
(حافظ) ☆☆☆

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه که دایه ام سرپستان خوش کردسیاه
(غیاثی حلوانی) ☆☆☆

نه از سپهر مراد و نه از زمانه پناه چه طالعت مرا لا اله الا الله
() ☆☆☆

قسمت ما ز سرخوان ازل منشی چرخ نتوشتست بعزم خون جگر ما حضری
(مستوره کردستان) ☆☆☆

در شکایت از بخت

جز خون دیده زینت دامان مانشد در پای هر گلی که گشودیم دامنی
(وصال شهر ازی)

چندانکه جهد بود نمودیم در طلب کوشش چشیدچون نکند بخت یاوری
(سعدی)

بخت بدما بین که شب و روز و مه و سال
با دوست قریشم و ندیدم و صال
این واقعه بیش که توان گفت که در بحر

غرقیم و همان شنه لب آب زلالی
(فرهاد شهر ازی)

اگر دردم یکی بود چه بودی ؟ اگر غم اندکی بودی چه بودی ؟
یه میشم چیشم بسا طبیشم از این دو گریکی بودی چه بودی ؟
(باباطاهر عربان)

نالمزدل چونای من اندر حصار نای
بسنی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گردون چه خواهد از من سر گشته ضیف
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
ای دولت ارنه باد شدی ساعتی پای
ای کوردل سپهر مرانیک بر گرای
ای مادر امید ستروں شو و مزای
ای آسیای حبس تم تنگتر بسای
(مسعود سعد سلمان)

نه هست مرا بشادیشی دسترسی
صد غم دارم نهفته در هر نفسی
بر من نگرید و شکر گوتید بسی
(مسعود سعد سلمان)

بخش پنجم و پنجم

تیره بختی بین که نشناشی که فریاد منست

بعد عمری غافل از گوشی بفریادم دهی

☆ ☆ ☆
(حیدری مژواری)

نشست و شوی نگردد سفید جامه بخت

کرا که رفته قلم در حلقش بر سرمهی

بخت به بردز گلزار و بدایم نرساند نه گلی قسمت من شد نه تصویبم قفسی

☆ ☆ ☆
(نشاهزاده هانی)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

درشکایت از دوست و هشوق

رشته عمر پاره شد بسکه زدست چور او

(فروع بسطامی)

یار بی پرده کمر بست برسوایی ما ما تماشای او خلق تماشانی ما

☆ ☆ ☆

خواندی بعهر سویت و راندی بکین مرا

بردی بر آسمان و زدی بر زمین مرا

* * *

معتشم شکسته دل تابتو شوخ بسته دل داده بدست خالقی مملکت خرابرا

(مختشم کاشی) ☆ ☆ ☆

تاكی ذجفارانیم از کوی خودایکاش جای دگرم بود که نایم دگر آنجا

(آنریکدلى)

کناره کرده‌زم من آنچنان که پنداری نیو ده یکسر مو دوستی میانه ها

(زدگانی اصفهانی)

سازدهم و شرکت کنندگان را می‌گویند. این سخن ناشنیده را

* * *

شنبه ۲۰ آذر

لیگ اسکالپینگ

(کلیم کاشی)

اکنون

کے دل میں نہ تھا

بخش پنجماء و دوم

زدی بستی شکستی سوختی انداختی رفتی

جو ابست چیست فردای قیامت دادخواهانرا

﴿۱۰﴾ (عارف شیرازی)

مارا زیادخویش فراموش کردهای در خاطرت چو آبله پیداست جای ما

﴿۱۱﴾ (معالم شمسنیری)

بامن میخمت نیست ولی بهر تسلی گویم بدل خود زذبان تو سخنها

﴿۱۲﴾ (آصفی هراتی)

بفرات خود پیامی نفرستدم چوداند که بدان دهم تسلی دل بیقرار خود را

﴿۱۳﴾ (محرم شیرازی)

ز تو هر جفا که دیدم بتومیکنم شکایت بکسی نمیتوانم برم از تو داوری را

﴿۱۴﴾ (فرصت شیرازی)

جر از گوی خود راندی چو من آز دده جانی را

غريبی خاکساری بیکسی بی خانه مانی را

﴿۱۵﴾ (مفتوح شیرازی)

دوستان را بیش دشمن آبرو بردن چرا

هر که بینی دوست دارد آبروی خویشا

﴿۱۶﴾

گشتیم خاک و با تنهادی بروی ما زین بیشتر بیاد مده آبروی ما

بیچاره ما در آرزوی یاک نگاه تو بیچاره تر کسی که بر د آرزوی ما

﴿۱۷﴾ (وصل شیرازی)

دیده مرحمت بما باز نمیکنی چرا کاره میشه کرده را باز نمیکنی چرا

﴿۱۸﴾ (وصل شیرازی)

تر گش هست تو ر بخت خون جهانی از چه بچشم منش فقاد غرامت

﴿۱۹﴾ (وصل شیرازی)

درشکایت از دوست و معشوق

ناید ز من گناهی و شرمنده ام که تو آهنگ جنگ داری و هیچت بهانه نیست
(حضری قزوینی) *

چندین هزار شیشه دلرا بسنک زد افسانه است اینکه دلیار ناز کست
(صاحب تبریزی) —————

نه بوسه ای نه شکر خنده ای نه دشتمامی

بهمچوچه مرا روزی از دهان تو فیست
(صاحب تبریزی) *

مارا بنام نیز فراموش کرده ای دانسته ای که دیده مارا سواد نیست
(میر برhan ابرقوئی) *

کوش اگر کوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته بجهاتی نرسد فریاد اسما
(یغمایی چندقی) —————

پیش ازین بود حکایت همه از شیشه و سنک
مثل امروز حدیث دل مساو دل تُست
(یغمایی چندقی) *

اخطهار دوستی زبانی کجا شده ؟ ای سنگدل هترس کسی در دل تو فیست
(میر صبری اصفهانی) *

در آشنازی تو بسر رفت عمر و تو بیگانه ای چنانکه مگر روز او لست
(نویی اصفهانی) *

سر تقادم آینه حسنی و لطف افت
افسوس که در چشم ولبت صلح و صفا نیست
(صفایی فراقی) *

از در کلمبه مادوش ندانسته گذشت لیک دانسته نپرسید که ویرانه کیست
(زمانی بزدی) (حاتم کاشی) *

اول گرمی عشقست ز قاصد بعتاب روی بر تافتمن و نامه درین زود است
(میر محمد باقر) *

هزار مرتبه از تربتم گذشت و نگفت که این بلا کش افتاده خاک راه منست
(قا آنی شرازی) *